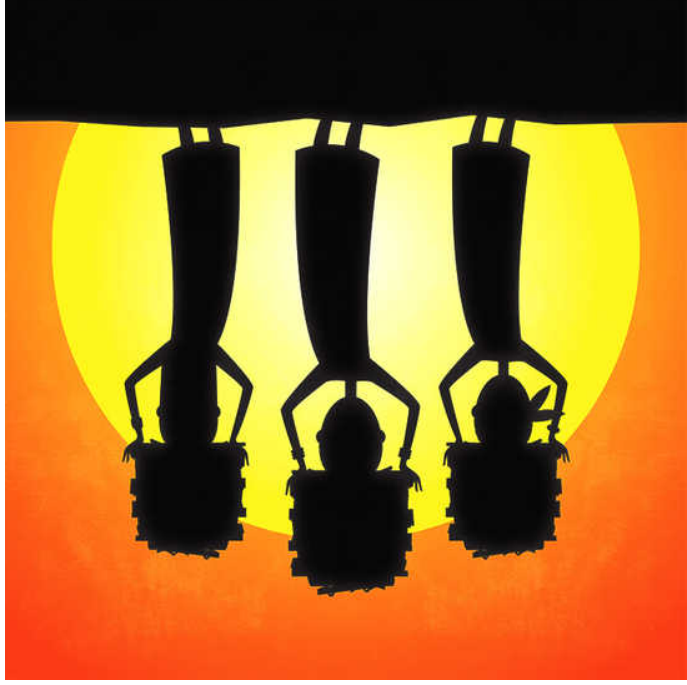


نوزینله و سه تار سو



Tessa Welch

Wiehan de Jager

Marzieh Mohammadian Haghighi

3

فارسی



Global Storybooks

globalstorybooks.net

نوزینله و سه تار سو

Tessa Welch

Wiehan de Jager

Marzieh Mohammadian Haghighi



This work is licensed under a Creative Commons Attribution 3.0 International License.
<https://creativecommons.org/licenses/by/3.0>





در زمان های خیلی دور، سه دختر برای جمع آوری
چوب به بیرون از خانه رفتند.

انگاره سگ فهیمد که نوزبيله نه او حقه زده. پس او
همه ی راه ی همه را دوست و دوست و دوست و دوست
برادران نوزبيله با خوشی های بزرگ اینجا استیاده
بودند. سگ برگشت و فرار کرد و از آن موقع نه بعد
تا پید شد.



روز گرمی بود بنابراین آنها به سمت رودخانه
رفتند تا شنا کنند. آنها بازی کردند و آب بازی کردند
و در آب شنا کردند.





ناگهان، آنها فهمیدند که دیر شده است. آنها با عجله به روستا برگشتند.



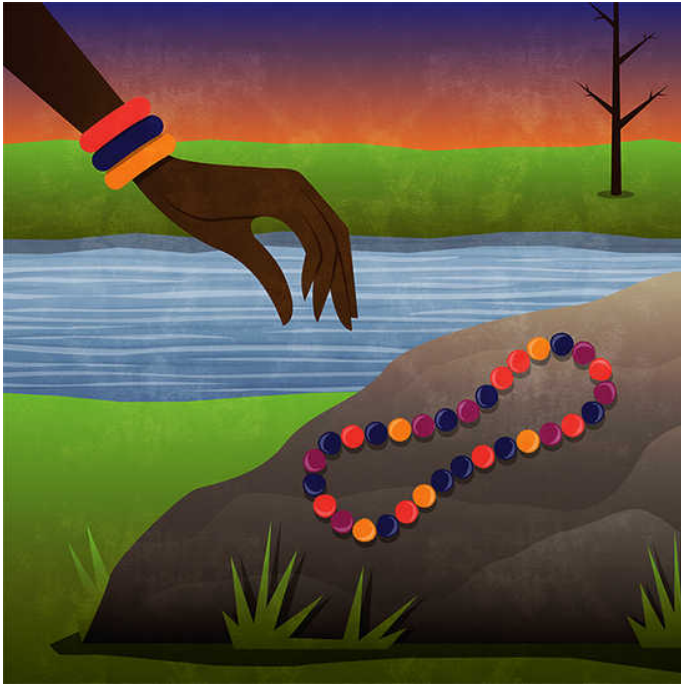
وقتی که سگ برگشت، دنبال نوزیبله گشت. داد زد، “نوزیبله تو کجایی؟” اولین تار مو گفت، “من اینجا هستم، زیر تخت.” تار موی دوم گفت، “من اینجا هستم، پشت در” تار موی سوم گفت، “من اینجا هستم، روی حصار.”

به محض اینکه سنگ رفت، نوزبيله سه نخ از محض اینک نخ را یک کند. او یک نخ را زیر تخت، یکی را پشت در، و یکی را روی حصی گذاشت. سپس با سرعت هرچه ترحم تر به سمت خانه دوید.



وقتی که نزدیک خانه بودند، نوزبيله دستش را که نزدیک گذاشت. او گردنبندش را فراموش کرده گری گزیدش گذاشت. او از دوستانش خواست کرد، "خواهش می‌کنم با من بیایید!" ولی دوستانش گفتند الان خیلی دیر وقت است.



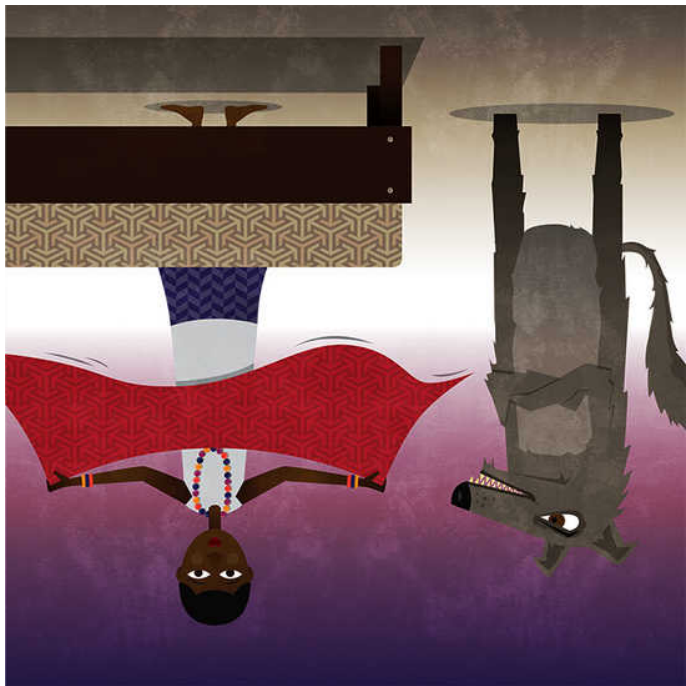


بنابراین نوزیبله تنهایی به رودخانه برگشت.
گردنبندش را پیدا کرد و با عجله به خانه برگشت.
ولی او در تاریکی گم شد.



هر روز او مجبور بود که برای سگ آشپزی، جارو و
شست و شو کند. سپس یک روز سگ گفت،
“نوزیبله، امروز من باید به دیدن چند تا
از دوستانم بروم. خانه را جارو کن، غذا را درست
کن و چیزهایم را بشورتا قبل از اینکه به خانه
برگردم.”

“سگ سگ سگ گفت، ”تختم را براتم مرتب کن!“
 نوزبيله در خواب گفت، ”من تا به حال تخم سگ
 مرتب نکردم.“ سگ گفت، ”تخم را مرتب
 کن وگرنه گازت می‌گیرم!“ پس نوزبيله تخم را
 مرتب کرد.



در طول مستریش او نوری را دید که از یک کلبه ای
 می‌آمد. او با عجله به سمت آن رفت و در زد.





در کمال تعجب، یک سگ در را باز کرد و گفت، “چه می خواهی؟” نوزیبله گفت، “من گم شده ام و برای خوابیدن دنبال جایی می گردم.” سگ گفت، “بیا داخل، و گرنه گازت می گیرم!” پس نوزیبله به داخل کلبه رفت.



بعد سگ گفت، “برایم غذا پیز!” نوزیبله جواب داد، “ولی من تا حالا برای سگ آشپزی نکرده ام.” سگ گفت، “آشپزی کن و گرنه من تو را گاز می گیرم.” بنابراین نوزیبله مقداری غذا برای سگ درست کرد.